

حکایت مادری که فرزندش در آب افتاد

مادری را طفل در آب اوفتاد
جان مادر در تب و تاب اوفتاد
در تحیر طفل می‌زد دست و پای
آب بردش تا بناب آسیای
خواست شد در ناو مادر کان بدید
شد سوی درز آب حالی برکشید
آب از پس رفت و آن طفل عزیز
بر سر آن آب از پس رفت نیز
مادرش در جست او را برگرفت
شیردادش حالی و در برگرفت
ای ز شفقت داده مهر مادران
هست این غرقاب را ناوی گران
چون در آن گرداب حیرت اوفتیم
پیش ناو آب حسرت اوفتیم
مانده سرگردان چو آن طفل در آب
دست و پایی می‌زنیم از اضطراب
آن نفسی ای مشفق طفلان راه
از کرم در غرقه خود کن نگاه
رحمتی کن بر دل پرتاب ما
برکش از لطف و کرم در ز آب ما
شیرده ما را ز پستان کرم
برمگیر از پیش ما خوان کرم
ای ورای وصف و ادراک آمده
از صفات واصفان پاک آمده
دست کسی نرسید برفتار تو
لاجرم هستیم خاک خاک تو
خاک تو یاران پاک تو شدند
اهل عالم خاک خاک تو شدند
هرک خاکی نیست یاران ترا
دشمن است او دوست داران ترا
اولش بوبکر و آخر مرتضا
چار رکن کعبه صدق و صفا
آن یکی در صدق هم راز و زیر
و آن دگر در عدل خورشید منیر
آن یکی دریای آزر و حیا
آن دگر شاه اولوالعلم و سخا